



انداختن دیگران و وقت گذرانی خود در شبکه‌های پیچیده سست و کور در زاویه‌های تاریک و نمور. هیچ وقت نخواسته‌ام تو یک مربع زندگی کنم. هر چه از زندگی می‌شناسم چهار تا دیوار کوتاه یا بلند ساده باشد که از هر طرف می‌روم بخورم بهش. مربعی که همه طرفش بسته است و هیچ راه نفوذی ندارد که هوای تازه بیاید تو.

✱

خدا دنیا را باز آفریده است. دنیایی فراخ و بسیار بسیار گسترده. کوه‌های بلند آفریده است که می‌توانم از آنها بروم بالا. وقتی از کوه‌ها بالا برویم از خداوند هدیه می‌گیریم. هدیه ما چشم‌اندازی است که تا وقتی در دامنه باشیم آن را ندیده‌ایم. گاهی برای گرفتن آن هدیه بزرگ تنها کافی است که یک قدم دیگر برداریم. گاهی با زحمت کوه‌ها را بالا می‌رویم. می‌افتیم. پاهایمان زخمی می‌شود. استراحت می‌کنیم و دوباره می‌رویم. بالا و بالاتر. اما هیچ چیز نمی‌بینیم.

هیچ وقت نخواسته‌ام کرم خاکی باشم؛ کور و کج، مانده و امانده تو سنگینی خاک‌های خیس. راه‌های کوتاه بروم و تکراری. بلولم تو خودم و مدت زمان زیادی بی‌حرکت و سرد باقی بمانم. دچار ملال خودم بشوم و همه جریانم دو قدم کشیدن خودم روی خاک باشد، آن هم به سختی. نتوانم سرم را بلند کنم و همه قد و قواره‌ام به قامت یک چوب کبریت باشد.

هیچ وقت نخواسته‌ام حلزون باشم. کوچک و لزج. در خانه‌ای از قبل تعریف شده. خانه کوچکی که تمام زندگی‌ام در آن خلاصه شود. تمام دارایی‌ام و دانسته‌هایم و تجربه‌هایم در حد صدف کوچک و تنگی باشد که سنگینی‌اش را همیشه روی شانه‌های کوچک و لرزانم حس کنم.

هیچ وقت نخواسته‌ام عنکبوت باشم. زندگی در تارهای تنیده به دست خود. یا به قول شل سیلور استاین، مثل گورخر محصور در زندانی از خود! عنکبوت کوچکی که تمام عمرش را به تنیدن تار بگذارند. برای به دام

هنوز

سنگ است و سنگ.
گاهی فقط یک قدم مانده
است به قله که منصرف می شویم.
ناامید می شویم. یادمان می رود که ناامیدی
هدیه ای است که از شیطان می گیریم. شیطان
اهدا کننده انواع ناامیدی هاست. در بسته های
مختلف. به رنگ های عجیب و غریب. وقتی که
دیگر از گفتن حرفی به دیگران ناامید شده ایم. وقتی
که صبح ها با ناامیدی چشم هایمان را باز می کنیم، یا
شب ها با ناامیدی به رختخواب می رویم. وقتی که
دیگر از درس خواندن ناامید می شویم. از دوست
تازه پیدا کردن. اعتماد کردن به دست ها؛ به
چشم ها؛ به کلمه ها. در تمام این ناامیدی ها داریم
هدیه ای از شیطان دریافت می کنیم. هدیه ای
بسیار سیاه و غمگین که کافی است بسته
کادو پیچ شده اش را باز کنیم.
آن وقت ناامیدی مثل یک
دود سیاه که از دودکش
خانه ای قدیمی و

جادو

شده بلند می شود،
در فضا منتشر خواهد
شد. ناامیدی می نشیند روی
لباس هایمان. روی شانه هایمان. ناامیدی
با غذایی که می خوریم می رود توی گلویمان
و ما هر روز از روز پیش خمودتر می شویم و
دست از راه های تازه رفتن بر می داریم. این طور
است که بعد از مدتی یکهو به خودمان می آییم
و می بینیم که کرم خاکی شده ایم. یک کرم خاکی
بدبخت بی نوا که دیگر امیدی به زیستن ندارد.
حلزون شده ایم با یک ترس همیشگی و عمیق از
این که یک روز خانه به دوشی مان را از دست
بدهیم و برای همیشه آواره و سرگردان بمانیم
و از غصه بمیریم. عنکبوت شده ایم؛ سیاه و
بدجنس. ناامیدی در ما به یک جور بیماری
عقده عنکبوتی تبدیل شده است. به
دملی چرکی که می تواند هر کسی
را که در اطراف ما زندگی
می کند دچار کند.

از قلم افتاده

مادر همیشه تا دو کوچه بالاتر که سرویس مدرسه می ایستاد، پسرش را با مهربانی همراهی می کرد. مثل همیشه محمد را قبل رفتن کلافه می کرد و سفارش پشت سفارش: «محمد، دفتر علومت رو بردی؟»

«محمد، سر امتحان دیکته عجله نکنی یه کلمه جا بندازی!»

«محمد، تغذیه ات را گذاشتم تو جیب بغلی کیفیت. نبینم دست نخورده برش گردونی خونه. هوا سرده. کلاهتو زنگ تفریح در نیاری سرما بخوری!... محمد... محمد...!»

مادر هیچ چیزی را از قلم نمی انداخت و تمام سفارش ها را هر روز رادیو وار می گفت بدون آن که کلمه ای جا بگذارد. آن روز هم دست پسر کوچکش را گرفت و مثل همیشه با مهربانی و البته با عجله از خانه بیرون رفت... سر کوچه با خنده بچه هایی که منتظر سرویس مدرسه بودند به خودش امد... نگاهی به پایین انداخت. یک لنگه دمپایی زرد، یک لنگه دمپایی سبز!

مادر قرمز شد و خندید.

نه کتاب علوم محمد و نه تغذیه اش!

نه کلاه گرم و نه دیکته اش!

مادر هیچ چیز را هیچ وقت از قلم نمی انداخت. مادر فقط خودش را از قلم می انداخت.



صدای پر خیر و برکت

همین عبارت، می‌تواند زندگی‌مان را زیر و رو کند.
خوب. حالا خوب دقت کنید .

سیاس اول:

تشکر واقعی، استفاده صحیح از لطف دیگران است.
دفتر یادداشتی تهیه کنید و در آن نعمت‌های ریز و درشتی را که خداوند به شما تقدیم کرده است بنویسید.
عجله نکنید! شاید این کار ۱۰ دقیقه یا حتی ۱۰ روز طول بکشد، مهم نیست؛ حوصله به خرج دهید! مهم این است که به این بهانه، هر روز هدیه‌های خداوند را به خودمان یادآوری و سعی کنیم هرچه بهتر از آنها استفاده کنیم.

سیاس دوم:

تا امروز، اگر کسی به ما لطفی می‌کرد، شاید از او تشکر

تابه حال در کوهستان جیغ بنفش کشیده‌ای؟! انعکاس صدایت چندین برابر می‌شود و به تو باز می‌گردد. چه بخواهی و چه نخواهی!

شاید مهم‌ترین قانون زندگی، همین اتفاق ساده باشد که شوخی‌بردار هم نیست! اگر صدایت، پر از خیر و برکت باشد، تو را هم سرشار از شادی و امید می‌کند و اگر فریادت، همراه با کینه و نفرت شد، غم و حسرت مهمان دلت خواهد شد. خلاصه قانون بازتاب به من و تو می‌گوید: «هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی».

یکی از رفتارهایی که انعکاس عجیب و غریبی در کوهستان زندگی ما دارد «تشکر کردن» است. همان «خیلی ممنون» ساده‌ای که اغلب زورمان می‌آید بر زبان مبارکمان جاری کنیم؛ غافل از این که به کار بردن صادقانه



را بر دوشش جابه‌جا می‌کند! ولی لازم نیست تک‌تکشان را پیدا کنیم و از آنها تشکر کنیم. به جای آن، سعی کنیم ما هم در موفقیت اطرافیانمان نقش کوچکی داشته باشیم.

سیاس چهارم:

خودمان را هم فراموش نکنیم! هر روز صبح اول وقت، بعد از آن که دست و روی ماهمان را شستیم، در آینه مقابل، نیم‌نگاهی به خودمان بیندازیم، قد و بالایمان را برانداز کنیم و یک «خیلی ممنون» جانانه نثار تن و جان خود کنیم و سپاس‌گزار همه اعضا و جوارحمان شویم که قرار است تا ۱۰۰ سال دیگر ما را تحمل کنند و در خدمتمان باشند!

می‌کردیم! از این به بعد، سعی کنیم این کار را وارونه انجام دهیم؛ یعنی قبل از برخوردار شدن از لطف دیگران، به خصوص نزدیکانمان، پیش‌دستی کنیم و از آنها سپاس‌گزار شویم. مثلاً قبل از این که از پدر و مادرمان درخواستی کنیم و بدانیم آنها به حرف ما گوش خواهند داد یا نه، از آنها تشکر کنیم!

سیاس سوم:

آلبرت اینشتین از قانون بازتاب خبر داشت و به گفته خودش، تلاش می‌کرد سپاس‌گزار کسانی باشد که راه موفقیت را برایش هموار کردند. ما هم کمی فکر کنیم و کسانی را که در زندگی مان، کم یا زیاد اثری داشته‌اند، به یاد بیاوریم؛ مثل معلم کلاس اول دبستان، رفتگر سحرخیز محله یا مورچه‌ای که با زحمت زیاد، تکه نانی



نوجوانان و موضوع مهم تعیین رشته تحصیلی

انتخاب کن و پای این انتخابت بایست

مقدمه :

گفت‌وگو با شما نوجوانان به ما یادآوری می‌کند که شما مهم‌ترین تصمیم خود را انتخاب رشته می‌دانید. خیلی به انتخاب‌های جزئی توجهی ندارید. آن‌قدرها هم به انتخاب لباس و غذا به عنوان یک انتخاب فکر نمی‌کنید! وقتی با شما از انتخاب‌های جزئی حرف زده می‌شود، می‌خندید برای همین در این مقاله به مهم‌ترین دو راهی زندگی نوجوانی از نگاه شما می‌پردازیم .

انتخاب رشته از سایر انتخاب‌های زندگی جدا نیست. نمی‌توانیم همه زندگی را رها کرده و فقط به انتخاب رشته تحصیلی مان فکر کنیم .

در انتخاب رشته، ویژگی‌های شخصیتی، تجربه گذشته، گرایش والدین و مجموعه‌ای از عوامل مؤثرند. در این مرحله، جدی نگاه کردن به زندگی عامل مهمی است، چون در این سن نگاه جدی به زندگی تازه آغاز می‌شود.

در زمان انتخاب رشته بعضی نوجوان‌ها جدی نگاه می‌کنند، بعضی‌ها جوگیر می‌شوند، بعضی‌ها هم براساس انتخاب‌های دیگران یا چیزی که عرف و رایج است، انتخاب می‌کنند.

ممکن است رشته تحصیلی هم مد شود
در یک زمان و در طول یک سال‌های رشته تجربی روی بورس بود. از

۱۰ تا کلاس، هشت کلاس رشته تجربی بودند و دو کلاس ریاضی. الان برعکس شده است و در دبیرستان ها، دانش آموزان، بیشتر ریاضی می خوانند و کمتر تجربی. شما باید ببینید که خودتان دارید تصمیم می گیرید یا عوامل دیگری شما را به سمت این انتخاب سوق می دهند.

بعضی ها در انتخاب رشته اول به شغل فکر می کنند، بعد رشته دانشگاه و بر اساس آن رشته دبیرستان را انتخاب می کنند و البته این رویه می تواند برعکس هم باشد. واقعا کدامیک از این راه ها درست است ؟ اصولا می بایست نگاه الان را به نگاه آینده ترجیح داد. آینده انتخاب شغل، خیلی دقیق و حساب شده نیست. بهتر است ببینید الان چه استعداد و چه گرایشی دارید و براساس ویژگی های امروزان مثل نمره ریاضی یا گرایش ادبی تان یا... انتخاب کنند تا این که به شغل آینده فکر کنید که : می خواهم دکتر یا مهندس شوم. کسی ممکن است در ریاضی نتواند پیشرفت لازم را بکند، کسی با مسائل زیست شناسی نمی تواند درست ارتباط برقرار کند و... این ملاک ها، برای انتخاب رشته بهتر است تا شغل آینده.

راه درست این است که نوجوانان بر اساس آنچه از خودشان می دانند انتخاب رشته کنند. در جامعه افرادی هستند که کارهای تصویرگری انجام می دهند و اصلاً شغلشان همین است، در حالی که رشته دانشگاهی او چیز دیگری بوده است.

این سن، یعنی سن نوجوانی ، سن جدی فکر کردن است. فرد باید قبول کند دارد

بزرگ می شود و بزرگ شدن عواقبی دارد. پس این جایگاه جدی زندگی است که آدم انتخاب کند و پای آن هم بایستد. گاهی وقت ها خانواده ها دخالت می کنند اما در نهایت دانش آموز خودش انتخاب می کند و اگر انتخابش موفق نبود بهتر است پای انتخابش بایستد. چون انسان را نمی شود کوک کرد تا به موقع همه چیز انجام شود. همیشه درصدی هم برای خطا هست. پس هم مسئولیت خطا را بپذیرید و هم بدانید از این به بعد نباید این خطا دوباره پیش بیاید.

انتخاب یک گزینه یعنی از دست دادن گزینه های بعدی.

اگر نوجوانان در عالم خیالات نباشند انتخاب کار سختی نیست. با واقع بینی انتخاب کنند و بدانند که در نظام آموزشی ما، امکان اصلاح رشته و بازگشت وجود دارد و این کار را خیلی ها انجام داده اند. البته برای بعضی ها موفقیت آمیز بوده و برای بعضی ها نه.

انتخاب خیلی مهم

نوجوان ها باید بدانند در آینده انتخاب های دیگری هم پیش می آید. انتخاب رشته می تواند زمینه ای باشد که بچه ها قدرت تصمیم گیری خودشان را محک بزنند و فکر نکنند این تصمیم نهایی زندگی است و اگر این جا درست باشد، همیشه درست خواهد بود. شما باید ملاک انتخاب را بر اساس زمان حال و شناخت از خودتان بگذارید و با توکل به خدا، پیش بروید .

یک کتاب و دو خاطره

دو خاطره شیرینی که در این شماره می خوانید برگرفته شده از کتابی است جالب، خواندنی و آموزنده که در آن نکته های شیرین و مفید فراوانی برای خوانندگان نوجوان وجود دارد. کتاب خاطرات استاد محسن قرائتی که همگان ایشان را می شناسیم . در صفحه اول کتاب ، استاد قرائتی درباره چگونگی شکل گیری کتاب و انگیزه آن بصورت بسیار کوتاه توضیحاتی داده اند که جذابیت آن دست کمی از جذابیت حکایات داخل کتاب ندارد .

برای آشنایی بیشتر شما عزیزان با این کتاب دو خاطره از آن را گزینش کرده ایم که با هم می خوانیم .



به دارایی خود تکیه نکنیم

در سنین جوانی و اوائل طلبگی خواستم از نجف اشرف به مکه بروم . توصیه شد که برای بین راه و آنجا مقداری نان خشک کنم ، به نانوائی ۴۰ نان سفارش دادم . شب که خواستم تحویل بگیرم به دهنم رسید یک نان هم برای استفاده امشب بگیرم ، گفتم : کسی که ۴۰ نان دارد گرسنگی نمی خورد . خلاصه نانها را آوردم و چون حجره خودم کوچک و حجره دوستم بزرگ بود ، نانها را در حجره او برای خشک شدن پهن کردم . شب که خواستم شام بخورم دیدم نان در حجره ندارم ، به حجره دوستم رفتم تا از آنجا نان بردارم ، دیدم او درب را بسته و رفته است ، خلاصه درب حجره ها را زدم تا چند تکه نان خشک بدست آوردم . آن شب که ۴۰ نان داشتم ، به گدائی افتادم .

ضمانت

بچه بودم با دوستانم می رفتیم به روستاهای اطراف کاشان میوه های درختان را می خوردیم و وقتی صاحبش می آمد فرار می کردیم ، فکر می کردم چون به سن تکلیف نرسیده ام مسئولیتی ندارم . سالها گذشت تا اینکه در حوزه آموختم که تعرض به مال مردم ضمانت دارد ، گرچه در زمان کودکی باشد . با لباس روحانیت به همان روستا رفتم و صاحب باغ را پیدا کردم و داستان را برایش تعریف کرده و حلالیت طلبیدم . صاحب باغ از این حرکت خیلی خوشحال شد و علاوه بر حلال کردن ، ما را به خانه اش مهمان کرد .





شب کوچه

داود لطف‌الله

من شب کوچه را دوست دارم
کوچه در شب همیشه قشنگ است
دیدنش در سکوت شبانه
از دل صاف شیشه قشنگ است

قلب او خالی است از قدم‌ها
از هیاهوی فریاد و خنده
از نفس‌های تند دویدن
توپ بازی و جیغ پرنده

کوچه می‌خوابد و ماه زیبا
می‌کشد روی او تور مهتاب
می‌شود ساکت و پاک و معصوم
مثل معصومی بچه در خواب

کوچه و خلوت لحظه‌هایش
شاعرانه است در شب، برایم
او به من خیره، من خیره در او
می‌شود شاعر شعرهایم!

او می‌خواهد همه ما بد باشیم!

عرفان نظر آهاری



خانه‌اش کجاست؟ کجاها زیاد آفتابی می‌شود؟ از چی خوشش می‌آید و از چی بیزار است؟ قیافه‌اش چه شکلی است؟

هفته‌هاست که به شیطان فکر می‌کنم. این شیطان انگار دست بردار نیست. مدام توی ذهنم قدم می‌زند. می‌خواهم قیافه‌اش را پیش خودم ترسیم کنم تا اگر جایی دیدمش تحویلش نگیرم.



شیطان آدم را از انجام دادن کارهای خوب می ترساند. همیشه آدم را وسوسه می کند و توی دل او آرزوهای دور و دراز می اندازد.

دیگر اینکه او برادر آدم های اسرافکار است. فرشته ها گفتند انسان را خلق نکن. انسان روی زمین خونریزی و ظلم می کند. اما خدایا تو گفتی: «من چیزی می دانم که شما نمی دانید.»

حالا شیطان همه ی تلاشش را می کند تا آدم ها را از راه به در کند. تا آدم دنیا را پر از بدی کند. او می خواهد ثابت کند آفریدن آدم کار درستی نبود.

خدایا کمک کن تا شیطان هیچ وقت به آرزویش نرسد.

راستی تو دوست خوب من! چند بار تا حالا نامه ای از طرف شیطان به دستت رسیده؛ دستخط و امضای او را از کجا تشخیص می دهی؟

چند بار تا حالا به حرف های در گوشی شیطان عمل کرده ای؟ (یک تقلب کوچک! قایم کردن یک وسیله بغل دستی ات! یا یک دروغ کوچولوی مسخره!)

شاید بتوانی قصه ی حرف های در گوشی شیطان را برای خدا تعریف کنی.

فکر کنم قیافه ی هر کسی شکل رفتارهایش باشد. شکل کارهایی که انجام می دهد و صفت هایی که دارد. برای همین تمام این هفته سعی کردم آیه هایی را که درباره ی شیطان است پیدا کنم. فکر کردم اگر با اخلاقی آشنا بشوم، بهتر می توانم بین این همه شلوغی او را بشناسم.

اول از همه فهمیدم که او کارهای زشت آدم را به نظرش قشنگ می کند و این خیلی بد است. چون آدم گیج می شود و نمی تواند خوب و بد را از هم تشخیص بدهد. دیگر اینکه شیطان دروغگوست و قول هایی می دهد که بعداً زیرش می زند.

این آیه ی بیست و دوم سوره ی «ابراهیم» خیلی جالب است: «چون کار به پایان آید، شیطان می گوید: خدا به شما وعده داد و وعده ی او درست بود. من هم به شما وعده دادم، ولی در وعده ی خود خلاف کردم و برایتان هیچ دلیل و برهانی نیاوردم، جز آنکه دعوتتان کردم. شما نیز دعوت مرا اجابت کردید. پس مرا ملامت نکنید، خود را ملامت کنید.»

دیگر اینکه شیطان وسط راه، آدم را تنها می گذارد و کاری می کند که آدم درباره ی چیزهایی که بلد نیست حرف بزند.

زمزمه مهر

باز آمد بوی ماه مدرسه
بوی بازی های راه مدرسه

بوی ماه مهر ماه مهربان
بوی خورشید پگاه مدرسه

از میان کوچه های خستگی
می گریزم در پناه مدرسه

باز می بینم ز شوق بچه ها
اشتیاقی در نگاه مدرسه

زنگ تفریح و هیاهوی نشاط
خنده های قاه قاه مدرسه

باز بوی باغ را خواهم شنید
از سرود صبحگاه مدرسه

روز اول لاله ای خواهم کشید
سرخ بر تخته سیاه مدرسه

قیصر امین پور

دلم برای همه چیز تنگ میشود.

برای صف بستن ها

...

پشت نیمکت ها نشستن

مداد مشکی و قرمز در دست گرفتن

غلط نوشتن... پاک کردن... پاک کن ...

مداد تراش

جامدادی صورتی

زنگ تفریح

دویدن

بازی

آبخوری

لقمه ی نون پنیر و گردو

گچ و تخته سیاه

سطل قرمز کنار در کلاس که میرفتیم

کنارش مدادهایمان را می تراشیدیم

یادش بخیر

یادش بخیر